

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، پنجم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفر های بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتاندم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جائی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند.

با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمین همت و مساعی شباروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری مردم آن سامان.

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لاقل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمندم نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیگران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

ایشالا افغانستان از ما بشه! (۱)

افغانستان مال بی صاحب نیست!!!

(دفتر خاطرات ایران)

(برگ ششم)

ساعات چاشت است و مانده و ذله از گردش روز و گرمی هوا، در بازار مشتاق درآمدم. "میدان مشتاق" یا "چارراه مشتاق" و یا "فلکه مشتاق" که اهالی اینجا مخففاً "مشتاق" خوانندش، از نقاط پرجمع و جوش و به اصطلاح اینجائی "پر جنب و جوش" مرکز کرمان است. ازدحام و بیروبار مردم و وسایل نقلیه با بوق و کرنای خود، که

گوش آدمی را کر میکند و آمد و شد آدمیزادگان از هر سو به هر سو، که حدیث مورچگان را پیش چشم میکشد، از خصوصیت‌های این ناحیت است. چون روز به نیمه رسیده و آفتاب از میان آسمان شعله‌های گرم را بر فرق انسان فرو میکوبد و تن و جان آدم را غرق عرق میکند، دل بسیار میخواهد که نوشابه سردی را سرکشد و یا میوه سرد و پرآبی نظیر تربوز و خربوزه را تناول و نوش جان نماید. همین کار آخرین سخت در دلم نشست، گفتم تربوزی و به اصطلاح اینجائی "هندوانه" ای بخرم و با خود به هوتل ببرم.

سه روز پیش به کرمان رسیده و در "هوتل ناز" سکنا گزین گشته ام. از "هوتل ناز" حدیث گویم، که به گفته اینجا چه "هوتل ناز"ی (۲) هم هست، که خدایتان نشان ندهد. در ایران اسمای "با مسما" بسیار است، در هر قدمه به چنین امری برمیخوری و مثال بارزش هم همین "هوتل ناز" است. با ذکر این نکته همان مثل مشهور ما در ذهن تداعی میگردد، که "نامش کلان، دهش ویران". "قصر آرایش" نام یک دکان سلمانی است. در ملک ما که "قناعت" بخط درشت نوشته شده و لفظ پردازی نه در زبان و نه در ساحة تبلیغات سراغ میگردد، نام چنین دکان را عاجزانه "دلاکی" و یا "سلمانی" و حد اکثر "آرایشگاه مردانه" خواهند گذاشت. آنطرف "فلکه مشتاق" در گوشه ای دکان قصابی با نام پرمطراق جلوه میفروشد؛ "قصابی بهار". از نام "بهار" صد خرمن گل و باغ و راغ تداعی میشود، ولی "بهار" این قصاب محفظه کوچکیست، به بزرگی یک متر مربع. یعنی دکانی که اگر دو موش در آن بجنگند، پای یکی حتماً خواهد شکست. در تهران بر بالای یک دکان "کله پزی" لوحه بلند بالائی به نظرم خورده بود؛ "کله پزی بره شاخ طلائی"، تو گوئی "شاخ طلائی". بره، مزه کله و پاچه را چند چندان میسازد. بر این سبیل مثالهای بسیار دیگر را میتوان داد و الحق که هر قدر در زمینه مثال داده شود، حق مطلب اداء نگردد و چه بهتر که ازین سخن بگذریم و "مثنوی هفتاد من کاغذ" را بجایش بگذاریم.

در بازار مشهور مشتاق که ادامه "بازار گنج علی خان" یا "بازار وکیل" است، داخل گشتم. قسمت سرپوشیده و مسقف بازار، همانا "بازار گنج علی خان" یا "بازار وکیل" نامیده میشود و بگفته خودشان خیلی "شلوغ و پلوغ" است. این بازار با بازارهای دیگر شرقی، با اندک تفاوت، همه زیر یک شیما و سیما می آیند. وقتی وارد این بازار شدم، یاد "بازار سنگتراشی" یا خود "شور بازار" حضرت کابل تداعی شد، که از خیرات سر مجاهدان سربکف و قوماندانان و رهبران "سربکف تر" تنظیم ها، اینک اثری هم از آن برجای نمانده است. یاد همان بازارهای کابل کهنه و همان نمای قدیمی شهر بخیر، که جزء تاریخ گشته و با از بین رفتن یکی دو نسل دیگر، خاطره اش هم از صفحه روزگار برداشته میشود. آنکه چون من گوشه های تیپیک کابل کهنه را به یاد دارد، با وارد شدن در بازار گنجعلی خان، احساس خودی میکند و ذهنش ویرا فوراً در "شور بازار" و "بازار ده افغانان" و "چوک کابل" قرار میدهد. میخواهد ساعتها در هر گوشه مکث کند و از دیدن بیرو بار و جمع و جوش لذتها ببرد. خداوند به همه ما و شما روز نیکی بدهد که خیلی از اصل موضوع دور رفتیم، اما برگردیم به قصه اصلی :

میخواستیم ازین بازار خریطه پلاستیکی بخرم؛ پیش از آنکه بدکان میوه فروشی و خصوصاً تربوز فروشی بروم و میوه های آبداری با خود به هوتل ببرم. این طرف و آن طرف میرفتم، در دکانها نگاه دوخته بودم و چشمانم دنبال خریطه ای بزرگ و مُحکم میگشتم. از قضاء چنین خریطه ها را در یک دکان کچالو فروش دیدم که درجن وار و گده گده در میخ آویخته بودند. پیش روی من چندین خریدار مرد و زن در انتظار خرید جنس مورد نظر دقیقه شماری میکردند؛ از پس و پیش بانگ برمی آوردند و هر کس میخواست نفر اول همو باشد. آخر "رعایت نوبت" در کشورهای شرقی هیچ و هرگز مد نظر نیست. من هم بمانند خریداران دیگر یکی دو بانگ زده و قیمت خریطه یا بهتر بگویم "خلطه" را پرسیدم. اما مثلی که صدای کس به کس نمیرسید، چون دکاندار مصروف تول کردن پیاز و

کچالو و شمردن پولها بود و گوشش به آواز همچو منی بدهکار نبود. در پهلویم پیره زنی ایستاده بود، که به مانند دیگر زنان اینجا سیاه پوشیده و چادر نماز مشکی به تن کرده، و منتظر خریدن کچالو و به گفته خود شان "سیب زمینی" (۳) بود. چون لهجه ام برایش غیر ایرانی مینمود، بسویم نگاهی انداخته پرسید:

"بچه کجائی؟"

گفتم:

من از افغانستان و افغان استم.

زنکه نه برد و نه آورد و به یکباره گفت:

«ایشالا افغانستان از ما بشه. آخه افغانستان در قدیم مال ایران بود.»

جمله زنک به گرونجم خورد و سخت سر غیظم آورد. برایش گفتم:

«خانم؛ افغانستان مال بی صاحب نیست، که در تصرف این و آن دراید. افغانستان تا چند صد سال پیش "خراسان" نامیده میشد، که ایالات شرقی ایران امروزی هم جزء آن بودند. و اگر کدام ادعای ارضی وجود داشته باشد، این ما افغانانیم، که باید چشم به مشهد و نیشاپور و "استان خراسان" شما بدوزیم، که زمانی جزء خاک ما بوده اند.»

مجال گفتن بیشتر نبود، خریطه ای به قیمت ۲۵ تومان خریدم و از دکان دور شدم، اما همان جمله زنکه سیاهپوش که "ایشالا افغانستان از ما بشه" مغزم را میکوفت و برمه میکرد. با خود گفتم، کاش چیزهای دیگری هم به وی میگفتم و ذهنش را روشن میساختم. "تربوز خریدن" فراموش گشته بود و دلم باصطلاح "جُغُو" میزد که دوباره خدمت زنکه برسم. برگشتم، ولی "جای بود و جولا نی"، از زن سیاهپوش خبری نبود، چون سیاهپوشی و چادر نمازهای مشکی، قیافه همه را یکسان مینمایاند، و پیدا کردن فرد خاصی از میانه، کار ساده ای هم نیست. جمله طنزیه معروف المانها که Ausländer sehen alle gleich aus یعنی "قیافه خارجیان همه یکرنگ است"، بیادم آمد و از پالیدن بیشتر زنکه منصرفم ساخت.

با خود گفتم که سخن یک فرد ساده متعارف که بدون تعلل و تأمل و بی محابا، از اعماق قلبش بر زبان می آید، هرگز سخن یک "فرد" نیست، چون چنین نکته ای فقط از فکر "جمع" نشأت کرده میتواند. خدا داند که مردم و دولت ایران از چه نگاهها به افغانستان و اوضاع نابسامانش مینگرند. گفتم، اوضاع وخیم چندین سال وطن، همسایگان طماع را گوش به آواز ساخته است، در حدی که لحظه شماری و شاید هم دقیقه شماری و ثانیه شماری می کنند، که چه وقت کشوری به نام "افغانستان" از هم می پاشد و توته توته می گردد، تا لاشخواران برخیزند و توته ای از آن را ببلعند. این را نیز نمی توان از نظر دور داشت، که کشورهای آزمند همسایه، و خصوصاً همسایگان شرق و غرب ما، خود محرک ناآرامیها و حالت اسفبار کنونی هم هستند.

ساعت ۱۴ پیشین روز ۱۴ آگست ۱۹۹۵، میدان مشتاق، کرمان

توضیحات:

۱ - عنوان عیناً بشکل گفتاری فارسی ایران آورده شده است، که به حساب معیاری "ان شاء الله افغانستان از ما بشود" میشود.

۲ - "ناز" در اصطلاح ایرانیان معنای "بسیار زیبا و دوست داشتنی" را دارد، چنانکه وقتی گویند: "چه بچه ناز داری" یعنی "چه فرزند قشنگی داری".

۳ - ایرانیان "کچالو" را "سیب زمینی" نامند، که ترجمه تحت اللفظ از لغت pomme de terre فرانسوی می باشد - pomme یعنی "سیب"، terre یعنی "زمین" و de علامه اضافه است - کسره اضافه درین حالت). همه میدانیم که اکثر کلمات فرنگی از طریق زبان فرانسوی وارد زبان فارسی ایران گردیده و بالاجبار تلفظ فرانسوی آن لغات را بر فارسی ایران تحمیل کرده است.

وقتی سجل و سوانح "سیب زمینی" را بیرون آوردم، چرا بر شأن نزول کلمه "کچالو" هم نظری نیفکنیم. من درین مورد شرحی را که پوهاند سید خلیل الله هاشیمان، استاد زبانشناسی سابق پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل - در یکی از مقالات خود ارائه فرموده اند، نقل میکنم:

"کچالو" کلمه هندی و متشکل از "کچه" در معنای "خام" و "آلو" در معنای "آلو" میباشد. و خوب شد که معنای اصلی کلمه "کچه" را که در زبان گفتاری دری ما بسیار تداول دارد، نیز دانستیم و دانستم که کلمه "کچه" هندی بوده و در معنای "خام" است. در زبان های دری و پشتود و دیگر زبانهای افغانستان، کلمات فراوان هندی وارد گردیده و روزمره بکار میروند. کلماتی چون "کچری، چوکات، مرچ، چوکی، پراته، ملائی، روت و غیره" از همین قبیل اند.